

مطالعه انسان‌شناختی هویت زبانی مهاجران افغان در ایران

حسین میرزائی^۱

تاریخ دریافت: ۹۲/۲/۱۸، تاریخ پذیرش: ۹۲/۱۱/۳۰

چکیده

به باور بسیاری از اندیشمندان حوزه زبان‌شناسی و انسان‌شناسی "زبان" پایه هویت به‌شمار می‌آید، چه دو مفهوم هویت و زبان در پیوندی ناگسسته با یکدیگر قرار دارند. حتی برخی از آنان معتقدند نخستین نشانه هویت، یعنی نام‌های فردی، از جنس زبان است. ما در این پژوهش با استفاده از داده‌های میدانی، امر زبانی و رابطه آن را با متغیرهای دیگری مانند سن، جنس، قومیت و ملیت در بین مهاجران افغان بررسی و سعی کرده‌ایم ارتباط آن را با مقوله هویت نشان دهیم. بعد از گذشت ربع قرن از حضور وسیع افغان‌ها در ایران، هم‌اکنون نسل دوم و سوم مهاجران در حال تجربه موقعیتی تازه هستند تا بتوانند به هویت جدیدی دست یابند. این فرایند، که ناگزیر از درون نوعی ناپه‌سامانی هویتی عبور می‌کند، به تدریج خود را در جامعه مهاجران نمایان می‌سازد. هویت جدید بدون شک از خلال زبان صورت می‌پذیرد. به نظر ما، شکل‌گیری این هویت می‌تواند در زمینه‌سازی حضور رسمی اقلیت جدید "ایرانی-افغان" در ایران به‌طور مؤثری عمل کند. بنابراین، هویداست که زبان فارسی افغان، نه فقط از سوی مهاجران در ایران، بلکه در خود کشور افغانستان نیز در معرض آسیب‌ها و تهدیدهای کم‌وبیش جدی قرار گرفته است.

واژگان کلیدی: زبان، ساخت اجتماعی، مهاجرت، مهاجران افغان، هویت.

مقدمه

زبان به‌تمام معنی موضوعی فرهنگی و ممتاز برای تعیین اصالت فرهنگی است. مقوله‌بندی‌های زبان‌شناختی در امور مناسکی [و حتی روزمره] انسان نقش مهمی دارند. زبان به‌منزله قلب

۱. دکتری انسان‌شناسی از دانشگاه اکس-مارسی فرانسه hossein1873@yahoo.com

فرهنگ مطرح است و از این رو است که رشته‌ای به نام زبان‌شناسی قومی^۱ شکل گرفته است. این رشته طرح‌واره‌های فرهنگی و ذهنی را از خلال معناشناسی یا تحلیل ادبیات شفاهی بررسی و کاربردهای فرهنگی و اجتماعی زبان را با هم مقایسه می‌کند (کوپانس، ۱۳۹۰: ۱۳۱).

از میان همه شکل‌های تعامل اجتماعی، زبانی که مردم به آن سخن می‌گویند مؤثرترین و جاودانه‌ترین منبع هویت است. شباهت‌ها و تفاوت‌های فرهنگی از طریق عامل زبان هویدا می‌شوند. زبان با آفرینش نظام معنایی فهمیدنی در تعامل اجتماعی، مهم‌ترین ابزار ارتباطی و از عناصر مشترک هویتی به‌شمار می‌آید. این ابزار می‌تواند تاحد زیادی انتقال دیدگاه‌ها، ارزش‌ها و باورهای مشترک را در تعامل اجتماعی و در توالی نسل‌ها برعهده بگیرد. زبان، علاوه بر اینکه خود عنصر بنیادین هویت است، از طریق آفرینش و انتقال نظام معنایی فهم‌پذیر برای دیگران نیز به‌منابۀ ظرف ارتباطی و سازوکار انتقالی با دیگر عناصر هویتی ایفای نقش می‌کند؛ از طریق زبان است که ما از هویت تاریخی و تلاش نیاکانمان برای حفظ و حراست از هویت ملی و میهنی و دیگر ارزش‌ها، اسطوره‌ها و آداب فرهنگی و اجتماعی که به ما رسیده است آگاهی پیدا می‌کنیم. بدین‌سان، رابطه‌ای دوسویه میان زبان و هویت وجود دارد. زبان و گویش هر جماعت معرف بخشی از هویت آن است و به‌طور مشخص، زبان واحدی که برای همگان فهمیدنی باشد، از لوازم اولیه و گریزناپذیر تکوین ملت و کشور و از لوازم اولیه همبستگی آن به حساب می‌آید.

زبان در احساس تعلق به کشور یا قوم جایگاه ممتازی دارد (بنکس، ۲۰۰۵: ۱۳۲). چه از طریق ایجاد مرزهای مشخص و افزایش حس قدرت و هویت، می‌تواند به تعریف، تقویت و وحدت‌بخشی به جامعه کمک کند. زبان معیار جدید می‌تواند مبین حقانیت هویت و قدرتی جدید باشد (ژمن، ۲۰۰۵: ۱۲)؛ زیرا توانمندی‌ها و توده‌های جدیدی به‌واسطه آن با یکدیگر مرتبط می‌شوند، به‌نحوی که تصور می‌شود این جماعت همواره با یکدیگر با هویتی مشترک در ارتباط بوده‌اند. در سرزمینی مانند افغانستان، که قومیت، مذهب و زبان همواره دغدغه و محل نزاع گروه‌های انسانی بوده است، مهاجران در کشوری دیگر اوضاع را به‌گونه‌ای دیگر رقم می‌زنند.

درواقع، ارتباط تنگاتنگی بین زبان و دین، و زبان و نژاد وجود دارد (بووآ، ۲۰۰۲: ۳). زبان با "روح" یا "جان" جماعت‌ها سروکار دارد (شوول، ۲۰۰۵: ۹). اما همین موضوع در مهاجرت شکل دیگری به خود می‌گیرد و می‌تواند پرنگ‌تر یا کمرنگ‌تر شود؛ یعنی مبنی بر اینکه مهاجر

چه راهبردی را برای انطباق خود با جامعه مقصد در نظر بگیرد، شدت و حدت این ارتباط در تناسبی مستقیم با آن متغیر است.

در اوضاع و احوال مهاجرتی ویژه حاضر می‌توان مشاهده کرد که گویش‌های اولیه به مرور زمان رنگ می‌بازند و زبان و گویش جدیدی که آمیخته‌ای از گویش سرزمین مبدأ و سرزمین مقصد مهاجرت است، موجب به وجود آمدن هویت اجتماعی جدیدی، خصوصاً در نسل‌های دوم و سوم مهاجران، می‌شود. این دگرگونی و ایجاد بستر هویتی جدید برای این نسل‌ها چگونه در حال شکل‌گیری است؟ چگونه می‌توان در جامعه‌ای که به زبان و قومیت خود توجه فراوانی دارد و نیز تغییرات اجتماعی و فرهنگی در آن به دشواری صورت می‌پذیرد، شاهد ایجاد هویتی ایرانی-افغان بود که از راه زبان می‌گذرد؟

مبانی نظری

نظریه پردازان هویت اجتماعی مانند اوکز^۱ (۲۰۰۱) بر این باورند که عضویت در گروه به تشخص، احساس یکی‌شدن و شکل‌گیری نوعی طبقه‌بندی در میان انسان‌ها منجر می‌شود. یعنی اعضای هر گروه در هر موقعیتی جانب گروه خود را می‌گیرند و هنگام مقایسه بین گروه خود و گروه‌های دیگر ابعادی را برای مقایسه برمی‌گزینند که باعث شود نتایج مقایسه در پایان به نفع گروهی رقم بخورد که به آن تعلق دارند. به بیان دیگر، انسان‌ها شاخص‌هایی را برای مقایسه بین گروه خود و دیگر گروه‌ها انتخاب می‌کنند که به برتری و پیروزی گروه آنها در فرایند مقایسه بینجامد. نظریه هویت قومی-زبانی برای تبیین و تشریح استفاده از زبان به منزله شاخصی برای هویت گروهی مطرح شد. این نظریه بر آن است که انسان جهان را به گروه‌های اجتماعی مختلف طبقه‌بندی می‌کند و در این میان برای رقم‌زدن هویت اجتماعی مثبت برای خود از شاخص‌هایی استفاده می‌کند که یکی از آنها می‌تواند زبان باشد (دبر، ۲۰۰۰: ۴۲).

مسکوب هویت را مفهومی انفعالی معرفی می‌کند. به باور او، معمولاً مسئله هویت برای ملت‌هایی که از جانب غیر احساس خطر می‌کنند برجسته‌تر می‌شود؛ آنها در واقع برای هویت خود احساس خطر می‌کنند. او معتقد است زبان بنابر اوضاع و احوال تاریخی و اجتماعی هر جامعه می‌تواند از مؤلفه‌های هویتی آن جامعه باشد (مسکوب، ۱۳۷۳: ۳۹).

1. Oakes

ایجر^۱ نیز به نقش‌های مختلف زبان اشاره دارد و دو نقش اصلی را برای آن برمی‌شمارد: نقش وحدت‌بخش (ارتباطی) و نقش جداکننده (انفصالی) (ایجر، ۲۰۱۲: ۵۴). این دو نقش در واقع دو روی یک سکه هستند؛ چراکه به‌طور معمول و البته نه ضرورتاً وحدت با یک گروه متضمن جدایی از گروه دیگر است و بالعکس. به این ترتیب، زبان با ایفای هر یک از این دو نقش، شاخص هویت گروهی یا اجتماعی خواهد بود.

اوکز به دو نوع ارتباطی اشاره می‌کند که سخن‌گویان هر زبان ممکن است با زبان‌شان ایجاد کنند: ارتباط عاطفی و ارتباط ابزاری. به نظر او، وقتی سخن‌گوی زبانی به زبان خود همچون ابزاری کارآمد برای ارتباط می‌نگرد، طبیعتاً رابطه‌ای عاطفی نیز با آن پیدا می‌کند و به وجود آمدن این رابطه عاطفی زمینه‌ساز تبدیل زبان به مؤلفه‌ای هویت‌ساز می‌شود (اوکز، ۲۰۰۱: ۳۷). وقتی بین زبان و سخن‌گو رابطه عاطفی ایجاد شد، به امر کارآمدی زبان هرچه بیشتر توجه نشان داده می‌شود. به این ترتیب، پیوند نقش‌های ابزاری و عاطفی زبان می‌تواند زمینه‌ساز تبدیل زبان به نمادی هویتی باشد.

به باور اوکز، نگرش‌ها و راهبردهای زبانی سطح رسمی و توده مردم لزوماً یکسان نیست و تفاوت بین آنها ناشی از وجود نوعی حالت گذار است. بیشترین تفاوت بین نگرش‌های رسمی و نگرش‌های جوانان وجود دارد، زیرا او جوانان را رهبران تحول و از جمله تحولات زبانی می‌داند.

از سوی دیگر، نوع راهبردهایی که مهاجران برای فرهنگ‌پذیری در جامعه جدید پیش می‌گیرند در چگونگی شکل‌گیری زبان و گویش‌های آنان تأثیرگذار است. بری^۲ در چارچوبی نظری به چهار نوع راهبرد فرهنگ‌پذیری اشاره می‌کند (بری، ۱۹۹۸): ۱. انطباق،^۳ ۲. همانندی،^۴ ۳. جدایی،^۵ ۴. حاشیه‌گزینی.^۶

منظور از انطباق این است که شخص مهاجر به فرهنگ جامعه مبدأ پای‌بند است، در حالی که با فرهنگ جامعه مقصد نیز ارتباط دارد و به آن هم پای‌بند است. در انطباق، نوعی دوفرهنگی واقعی وجود دارد و وفاداری به هر دو فرهنگ نوعی همبستگی اجتماعی به وجود می‌آورد.

1. Ager
2. Berry
3. Integration
4. Assimilation
5. Separation
6. Marginalization

در راهبرد همانندی فرد هویت فرهنگی خود را از دست داده و به فرهنگ جامعه مقصد (میزبان) روی می‌آورد. در همانندی فرد مهاجر در فرهنگ جامعه میزبان ادغام می‌شود و به شیوه و آداب و رسوم فرهنگی جامعه میزبان عمل می‌کند. در این مرحله مهاجر اولویت را به فرهنگ جامعه میزبان می‌دهد.

راهبرد سوم جدایی است. جدایی، در واقع، حفظ فرهنگ اصلی مهاجر و فقدان رابطه با جامعه میزبان تلقی می‌شود. جدایی وقتی است که مهاجر به فرهنگ خودی علاقه دارد، اما هیچ توجهی به فرهنگ جامعه میزبان ندارد.

و نهایتاً راهبرد چهارم حاشیه‌گزینی است. حاشیه‌گزینی زمانی رخ می‌دهد که فرد مهاجر هم فرهنگ قومی خود را طرد می‌کند و هم فرهنگ جامعه میزبان را. حاشیه‌گزینی را می‌توان بیگانگی دوگانه قلمداد کرد، زیرا در این راهبرد وفادار نبودن به دو فرهنگ (فرهنگ خودی و فرهنگ میزبان) وجود دارد (بوگرا، ۲۰۰۴: ۲۴۴).

با توجه به این چهار راهبرد، می‌توان میزان هم‌گرایی یا واگرایی فرد مهاجر را با جامعه مقصد بررسی کرد. این هم‌گرایی و واگرایی رابطه فرد با فرهنگ و زبان جامعه مقصد را تعیین می‌کند. بسته به اینکه مهاجر افغان ما با کدام راهبرد با جامعه جدید مواجه شود، میزان تمایل او به فرهنگ و زبان جامعه جدید یا دوری او از آن مشخص خواهد شد.

از آنجاکه زبان فارسی یکی از وجوه مشترک میان دو جامعه میزبان و میهمان به‌شمار می‌رود و تفاوت خود را صرفاً در نوع گویش‌ها نشان می‌دهد، به نظر می‌رسد انطباق زبانی باید به سهولت انجام پذیرد. اما آنچه موجب بروز اختلاف می‌شود این است که سیاست زبانی در افغانستان در پی ایجاد شکاف در زبان فارسی دو کشور همسایه است. بسیاری از سیاستمداران افغان ترجیح می‌دهند "دری" را زبانی مستقل از زبان فارسی نشان دهند. به این ترتیب، آنها، که عموماً از قوم پشتون هستند، این سیاست را در پیش گرفته‌اند که دامنه نفوذ زبان فارسی را در برابر زبان پشتون در افغانستان ضعیف کنند و در نتیجه هویت زبانی فارسی‌زبانان خود به خود در منطقه نیز تهدید می‌شود.

ما در اینجا می‌کوشیم از خلال زبان‌شناسی اجتماعی، هویت مهاجران افغان را که از مسیر زبان می‌گذرد ترسیم کنیم. این خصوصاً برای نسل‌های دوم و سوم مشهودتر می‌شود و بر مناسبات میان دو جنس نیز تأثیر می‌گذارد. در انتها نیز به تهدیدها و آسیب‌های هویتی در زبان فارسی افغانی می‌پردازیم.

روش‌شناسی

برای بررسی نقش زبان به‌منزله واقعیت اجتماعی اثرگذار بر هویت انسان‌ها باید آن را در ساختی اجتماعی تحلیل و تأثیر آن را مشاهده کرد. این‌گونه خواهد بود که نقش آن در هویت‌بخشی به اعضای مختلف جامعه مشخص خواهد شد. برای این کار، با استفاده از مصاحبه و شنود گفت‌وگوهای روزمره دو خانواده از مهاجران نسل اول و دوم ساکن در شهرک قائم قم، هویت زبانی آنان را تحلیل کردیم.

جامعه تحقیق

در جنوب شرقی‌ترین نقطه شهر قم، جایی که راه‌آهن قم-اصفهان از شهر خارج می‌شود، شهرکی وجود دارد که شهرک قائم خوانده می‌شود. این شبه‌جزیره بیابانی از شمال به شهرک منتظرالمهدی، و از سه‌سوی دیگر به بیابان‌های بایر منتهی می‌شود. از سمت شرق تا حدود دو کیلومتر زمین‌های بایر وجود دارد که تا محله یزدان‌شهر ادامه می‌یابد. در سمت جنوب راه‌آهن قرار دارد و پس از آن جز کویر چیزی دیده نمی‌شود و در غرب یعنی در مسیر جمکران و کاشان نیز فقط بیابان چشم‌انداز ما را تشکیل می‌دهد. هرچند این شهرک در نقشه از سمت شمال از طریق شهرک منتظرالمهدی به شهر متصل است، در واقع فاصله معناداری میان این دو شهرک حاشیه‌ای قم وجود دارد.

شهرک قائم به جزیره‌ای می‌ماند که از سه‌سوی به‌صورت مطلق و از یک‌سو به‌صورت نسبی به بیابان می‌رسد. این شهرک در حاشیه شمالی خط راه‌آهن قرار دارد و بلوار قائم این شهرک را به دوپاره شرقی-غربی و خیابان اصلی شهرک، یعنی خیابان شهیدبهبشتی، آن را به دوپاره شمالی و جنوبی تقسیم می‌کند. تقاطع بلوار قائم و خیابان اصلی میدان شهرک واقع شده است که حکم مرکز شهرک را دارد و با دو مشخصه بارز کالبدی شناخته می‌شود: اول مسجد بزرگ شهرک و دوم ایستگاه اتوبوس که مردم این شهرک را به مرکز شهر قم منتقل می‌کند. میدان اصلی با کمی اغماض یگانه‌راه ورودی-خروجی شهرک است که در امتداد بلوار قائم و میدان ولی‌عصر قرار دارد.

شهرک قائم با وجود جدیدالتأسیس و کوچک بودن، از همه امکانات شهری لازم برای زندگی متعارف همچون آب شرب، برق و روشنایی، گاز، تلفن، مدرسه دخترانه و پسرانه در همه مقاطع، بانک، کلانتری، مسجد و حسینیه، سرویس حمل‌ونقل شهری، مراکز خرید و... برخوردار است.

مهاجران افغان نزدیک به نیمی از ساکنان این شهرک را تشکیل داده‌اند که بیشتر آنان از قومیت هزاره هستند. قومیت دیگر افغان یعنی تاجیک‌ها در اقلیت هستند. در این شهرک، علاوه بر افغان‌ها، اقوام دیگر ایرانی مانند بومیان قمی، اقوام مهاجری چون ترک، لر و عرب زندگی می‌کنند.

تفاوت‌های زبانی و لهجه‌ای: تقاطع گویشی

هرچند زبان فارسی و دری از شاخهٔ زبان‌های ایرانی و بنابر مکتب زبان‌شناسی تاریخی-تطبیقی از جمله زبان‌های هندواروپایی به‌شمار می‌رود، میان گویش مهاجران افغان و ایرانیان فارسی‌زبان تفاوت وجود دارد. اکثر مهاجران افغان، که از قوم هزاره هستند، علاوه بر چهرهٔ متفاوتی که به‌طور طبیعی (جغرافیایی، تاریخی، فرهنگی) به نمایش می‌گذارند، با زبان خود فریاد می‌زنند که افغان‌اند. علاوه بر این، میان مهاجران افغان و ساکنان محلات مختلف ایران، که مهاجران مجازند در آنجا سکنی گزینند، "تقاطع گویشی" پیش می‌آید.

زبان فارسی افغانستان شامل گویش‌های کابلی، هراتی، بلخی، گردیزی و هزارگی است. در صورتی که فارسی مردم ایران می‌تواند به‌صورت گویش‌های تهرانی، گیلانی، شوشتری، اصفهانی، شیرازی و غیره به‌کار آید. اینکه مهاجر افغان از کدام منطقهٔ کشور خود به کدام منطقه سفر می‌کند خود می‌تواند یکی از دشواری‌هایی باشد که ممکن است گریبان او را، نه فقط از نظر برقراری ارتباط، بلکه از نظر جافتادگی بگیرد. این جافتادگی می‌تواند خواه به‌صورت انطباقی و خواه به‌شکل همانندسازی در جامعهٔ بیگانه رخ نماید. سازش زبانی هنگامی دشوار می‌شود که گویش‌های متفاوت مهاجران در گسترهٔ متنوع گویشی ایران در برخورد با هم قرار می‌گیرند. واضح است که مهاجر افغان محل سکونت خود را الزاماً در جایی از ایران انتخاب نمی‌کند که گویش محلی در آنجا به گویش خودش نزدیک‌تر باشد، زیرا آنچه قبل از هرچیز برای او اهمیت دارد انتخاب مکانی است که "دسترسی به کار" را برای او آسان‌تر می‌سازد. گوناگونی‌های درون‌زبانی می‌توانند فقدان تفاهم و سازش فرهنگی را میان مهاجر و بومی رقم بزنند.

از زبان گفتاری تا زبان نوشتاری

در گویش فارسی افغان و شاید در همه‌جای کشور زبان محاوره با زبان کتابت کم‌وبیش فاصله دارد و گاهی این فاصله به‌حدی زیاد است که برقراری ارتباط بین دوشخص عامی و عالم را

غیرممکن می‌کند. چند نمونه از تفاوت‌های کوچک و بزرگ را در زیر می‌آوریم (برای آوانگاری ر.ک ابوالقاسمی، ۱۳۸۵: ۲):

- نام: احمد ← «أمد» / عبدالله ← «أبدلاً» / عبدالحسین ← «أبدل»
aḤmad → *amad* / *abdollâh* → *abdolâ* / *âbdollḤoseyn* → *abdol*
 - فعل: کردی ← «کری» / می‌کند ← «مکنه» / می‌روی ← «مری» / می‌روم ← «مرم».
kardi → *kadi* / *mikonad* → *mokona* / *miravi* → *mori* / *miravam* → *morom*
 - «ان» در آخر نام‌ها به «و» تبدیل می‌شود، مانند زمستان ← «زمستو» / افغانستان ← «وغانستو» / هندوستان ← «هندوستو» / پیران ← «پیرو»...
zemestân → *zemestow* / *afṛânestân* → *owṛânestow* / *pirân* → *pirow* / *hendustân* → *hendostow*
 - برخی حروف اضافه تغییر می‌یابند: «با» ← «قد» مثلاً: من با عبدالله رفتم ← «مو قَدِ ابدلاً رَفْتُم»، یا «در» ← «ده» مثلاً: تو در کجایی؟ ← تو ده کجویی؟...
man bâ âbdollâh raftam → *mo qad-e abdolâ raftom*
to dar kojâi → *to deh kojoi*
 - بعضی نام‌های خویشاوندی از الفاظ مغولی/ترکی گرفته شده‌اند، مانند دهستان ← «قول» / عمو ← «آبغه» / پدر بزرگ ← «باکول» / مادر بزرگ ← «آچول».
dehestân → *qawl* / *amu* → *abarâh* / *pedar-bozorg* → *bâkul* / *mâdar-bozorg* → *âçul*
 - در محاوره معمولاً «اب» به «و» تبدیل می‌شود، مانند آفتاب ← «آفتو» / مهتاب ← «مهتو» / پنجاب ← «پنجو» / گرماب ← «گرمو».
âftâb → *âftow* / *mahtâb* → *mahtow* / *pajâb* → *panjow* / *garmâb* → *garmow*
 - از پسوند «چی» برای اهلیت مکانی استفاده می‌شود، مانند «بامیان چی» یعنی اهل بامیان؛ «سیفان چی» یعنی اهل سیفان (فرهنگ، ۱۳۸۰: ۳۴۰).
- باید توجه کرد که کاربرد این‌گونه کلمات در افغانستان از منطقه‌ای به منطقه دیگر می‌تواند کاملاً متفاوت باشد.

تفاوت نسلی در کاربرد زبان: وام‌گیری‌ها

درواقع فرد افغان با کوله‌باری از میراث زبانی خویش برای مدتی نامعلوم به جامعه ایران مهاجرت می‌کند و اینجاست که باید توان انطباق و هم‌گونی را در رفتار خود نشان دهد؛ اما این

نوع و میزان سازگاری است که سرنوشت فرد مهاجر را قلم می‌زند. او در بدو ورود به کشور مقصد خود را از جهت جسمانی در جامعه جدید می‌بیند، درحالی‌که ذهن او در کشور آبا و اجدادی سرگردان است. از این‌رو امر انطباق در نسل اول بسیار مشکل و گاه فداکارانه است. درحالی‌که در نسل‌های بعدی با سهولت بیشتری صورت می‌پذیرد. این موضوع را می‌توان به‌وضوح بین سه نسل مهاجر افغان و به‌ویژه در سطح زبانی و گویشی ملاحظه کرد. نسل اول مهاجران کاملاً بر سر دوراهی قرار می‌گیرند: راه نخست حفظ گویش خودی که نمودی از فرهنگ و ارزش‌های معمول خود است و راه دوم پذیرش گویش جدید و درنهایت فرهنگ و ارزش‌های آن در جامعه جدید. این پرسش روزها و ماه‌ها و بلکه سال‌ها و گاهی برای همیشه فکر آنها را به خود مشغول می‌دارد.

ما در بررسی‌های میدانی ملاحظه کردیم افرادی که با اشتیاق و شیفتگی یا احساس رهایی از فشارهای گوناگون مثلاً سیاسی، اجتماعی، نظامی و فرهنگی وارد ایران شده‌اند بسیار سریع‌تر از همگنان خود با جامعه ایران سازگاری نشان داده‌اند. برعکس مهاجرانی که از راه اجبار و با انگیزه‌های غیرشخصی به ایران آمده‌اند، در برابر موقعیت جدید مقاومت نشان داده و آرام‌آرام به حاشیه رانده شده‌اند. در گروه نخست، مهاجران نسل اول، یعنی شیفتگان مهاجرت، به‌طور متناقضی مشاهده می‌کنیم که افراد درعین شادمانی از وضعیت تازه و گاه دشوار خود، برای حفظ هویت فرهنگی و زبانی خود می‌کوشند، ولی درعین حال مشاهده شده است که در نسل دوم و سوم مهاجران تغییر هویت و تحول شخصیت مشخصه بارز آنها می‌شود و به نظر می‌رسد از نسل چهارم به بعد، بارزتر نیز خواهد شد، تاجایی‌که فرزندان افغان ملیت خود را ایرانی فرض کنند. چنان‌که ملاحظه کردیم، درمیان نسل دومی‌ها افرادی وجود دارند که در برخورد اول به پرسشگر می‌گویند: «من ایرانی‌ام دیگر، من قمی‌ام دیگر، اینجا به دنیا آمدم، پس کجایی‌ام؟». جوان مهاجر دیگری که به‌تازگی با خانواده‌اش به افغانستان سفر کرده است تا مدتی را در آنجا بگذراند و بعد از دوماه اقامت در کشور آبا و اجدادی خود به ایران برگشته است می‌گوید: «دل‌م تنگ شد برگشتم». می‌بینیم که آن دسته از جوانانی که با سبک زندگی ایرانی خو گرفته‌اند، کمتر به ترک ایران علاقه نشان می‌دهند.

از مجموع مشاهدات نتیجه می‌گیریم که اقامت طولانی از خلال تداوم نسلی در فضای فرهنگی بیگانه تغییر هویتی و در نتیجه تحول زبانی را به‌دنبال دارد. از این‌رو طبیعی است که مشاهده کنیم درمیان مهاجران افغان هرچه به نسل‌های جدیدتر نزدیک می‌شویم هویت ملی به‌طور کلی و هویت زبانی به‌طور خاص به‌نفع هویت و زبان غالب (ایرانی) رنگ می‌بازد و فاصله میان بومی و غیربومی و بیگانه کاهش می‌یابد. اینجاست که می‌بینیم مهاجران جوان با اینکه در

محیط‌های خانوادگی و خویشاوندی و شبکه‌های ارتباطی بین افغان به گویش بومی یعنی "دری" سخن می‌گویند، با دوستان غیرافغان خود به زبان رسمی فارسی صحبت می‌کنند، بدون لهجه و بی‌هیچ‌زحمتی. پس مفهوم بومی و غیربومی و خودی و غیرخودی در فضاهای مختلف زندگی کم‌وبیش عمل می‌کند و از یکسانی و یک‌نواختی به‌دور است. هوشمندی مهاجر افغان، که در ترک دیار و تصمیم به تغییر خود را نشان داده بود، درباب زبان نیز مشهود است. یکی دیگر از پیامدهای مهاجرت افغان‌ها به ایران، تنوع و تکثر زبانی است که با حضور اقوامی مانند ترک و عرب و غیره در همین محل شکل گرفته است. در اینجا شاهد قرض‌گیری زبان در حوزه پیکره زبانی هستیم. وقتی تکثر زبانی وجود دارد، خودبه‌خود وجود "زبان میانجی" ضرورت می‌یابد. زبان میانجی در شهر قم همان زبان فارسی با لهجه است که زبان غالب محسوب می‌شود. هنگامی که دونفر از نسل اول مهاجران افغان با هم به محاوره می‌پردازند، تعداد کمی از شنوندگان ایرانی آن را می‌فهمند، درحالی‌که وقتی دونفر از نسل دوم با هم مکالمه می‌کنند، میزان فهم مطالب شنونده ایرانی بالا می‌رود. در اینجا زبان قوی‌تر و مسلط‌تر، یعنی لهجه فارسی قمی، به زبان ضعیف و حاشیه‌ای، یعنی گویش دری افغان، غالب شده و بسیاری از واژگان گویش قمی در مکالمه دو افغان جوان وارد شده است، تا آنجاکه مجالس مرثیه‌خوانی یا مولودی‌خوانی نسل اولی‌ها به گویش دری و هیئت‌های نسل جوان (دوم) افغان، با کمی اغماض، به گویش قمی برگزار می‌شود.

از دیگر پیامدهای مربوط به زبان در مهاجرت افغان‌ها پدیده دوزبانگی و آمیختگی زبانی است. ما برای فهم دقیق‌تر این پدیده لازم دیدیم نسل اول مهاجران افغان را به دودسته تقسیم کنیم: نسل اول مسن‌تر و نسل اول جوان‌تر. ارتباط کلامی در میان افراد نسل اول مسن‌تر، مانند پدران و مادران کهن‌سال افغان، با گویش کاملاً بومی افغانستان انجام می‌شود. این ارتباط در نسل اول مسن‌تر با نسل اول جوان‌تر نیز با زبان بومی افغان یعنی گویش دری صورت می‌گیرد. رابطه کلامی نسل اول مسن‌تر با نسل دوم با زبان افغان بومی و با آمیختگی کمتر با گویش محلی ایرانی همراه است. برای مثال وقتی فردی از نسل اول احوال پدر فردی از نسل دوم را می‌پرسد می‌گوید: «حال آته چطوره؟». آن فرد به او چنین پاسخ می‌دهد: «بابا خوبه». در این زمینه می‌توان نمونه‌های زیاد و جالب توجهی را گرد آورد. با این‌که رابطه افراد نسل اول جوان‌تر با نسل دوم به گویش محلی ایرانی بسیار نزدیک می‌شود، هنوز غلبه با گویش دری است و این خود وسیله‌ای در دست نسل اول جوان‌تر برای نزدیک‌شدن فرهنگی به افراد نسل دوم است.

اما درباب رابطه با ایرانی‌ها درباب این سه‌دسته مهاجر افغان باید گفت: (۱) هر سه‌دسته سعی دارند خود را به لهجه غالب ایرانی نزدیک کنند. (۲) در این نزدیکی به ترتیب نسل دوم، نسل اول جوان‌تر و سپس نسل اول مسن‌تر با مشکل کمتری مواجهند.

مشاهده میدانی به ما می‌آموزد که زبان میانجی در هر سه‌دسته از مهاجران افغان گویش دری است و زبان با پیشرفت نسل‌ها با آمیختگی بیشتر همراه می‌شود، ولی در مواجهه با افراد ایرانی کفه ارتباط زبانی به نفع گویش محلی سنگینی می‌کند و هر سه‌دسته به ترتیب راحت‌تر با کلمات این زبان تکلم می‌کنند. درواقع سلطه زبان غالب بر زبان حاشیه‌ای با سن رابطه معکوس دارد؛ به طوری که دوزبانگی موجود در نسل دوم جوان موجب می‌شود که افراد این نسل با پدیده چرخش زبانی و رمزگردانی پیوسته در حرکت نوسانی میان دو گویش به سر برند (رک نرسیسیانس، ۱۳۸۲). در اینجاست که نهایی‌ترین پیامد زبانی برای مهاجران افغان به صورت حفظ یا تغییر گویش مطرح می‌شود. در این زمینه می‌توان چهار فرضیه زیر را مطرح کرد:

(۱) پدیده دوزبانگی که در نسل اول وجود دارد در نسل‌های بعد کم‌وبیش

پایدار می‌شود و به این ترتیب گویش دری حفظ می‌شود؛

(۲) پدیده دوزبانگی در نسل اول ادامه می‌یابد ولی در نسل‌های بعدی

متزلزل می‌شود. در این وضعیت گویش دری هنوز وجود دارد؛

(۳) پدیده دوزبانگی در نسل اول کاهش می‌یابد و در نسل‌های بعدی

به سرعت تضعیف می‌شود تا به تک‌زبانی منجر شود؛

(۴) تک‌زبانی در نسل اول ادامه می‌یابد و زبان جدیدی در کار نیست ولی

نسل‌های بعدی دوزبان می‌شوند و گویش دری حفظ می‌شود.

نسل دوم مذکر در این اقلیت قومی به شدت به حفظ گویش دری تمایل نشان می‌دهند و در محاوره‌های روزمره بین خود، از واژگان دری بیشتر استفاده می‌کنند؛ حتی اگر معادل آن را در فارسی در اختیار داشته باشند. این موضوع عموماً در نقاطی مانند شهرک قائم قم رخ می‌دهد که تراکم جمعیتی مهاجران بیشتر است. ظاهراً در بیرون از این محیط‌ها وضعیت بدین منوال نیست، زیرا جوانان مهاجر در دیگر نقاط شهرستان قم عموماً از گویش‌های محلی ایرانی استفاده می‌کنند. این تراکم در مکان‌های بسته‌تر مانند شهرک موجب پیوند اجتماعی قوی‌تری میان مهاجران می‌شود؛ بنابراین گویش دری حفظ و هویت گروهی از طریق زبان آباو اجدادی تقویت می‌شود. جالب توجه آنکه جوانان مهاجر شهرک قائم، گویش همگنان پراکنده در محلات مرفه‌تر قم را سرزنش می‌کنند. مثلاً «این بچه‌بالاشهریا، ماکارونیا رو می‌گم، ایرونی حرف می‌زنن می‌خوان بگن ما با کلاسیم. مگه کلاس به ایرونی حرف زدنه؟».

به این ترتیب، جوانان نسل دوم افغان، که در محلات مرفه‌تر شهر اقامت دارند، نه تنها در باب گویش فارسی، که در سازش با جامعه شهری کوشاترند، تا آنجا که حتی فکر بازگشت به موطن اصلی را به ذهن خود راه نمی‌دهند. دوری آنها از مراکز جمعیت‌های کارگری افغان احساس هویت افغان را در آنان تضعیف و تشخیص طبقاتی را در آنها تقویت می‌کند. تماس‌های اجتماعی این دسته از جوانان بیشتر با جوانان افغان هم‌طبقه خود یا جوانان ایرانی است و کمتر با همسالان افغان غیرطبقه خود تماس برقرار می‌کنند.

زبان و جنسیت در بین مهاجران

تمرکز بر عاملیت در زبان‌شناسی اجتماعی موجب تغییر عمیقی در این رشته شده است. بسیاری از محققان در این زمینه باور دارند که افراد فعالانه به هویت‌های خود شکل می‌دهند. بر همین مبنا، آنان تلاش می‌کنند دریابند چگونه شیوه‌های کلامی با رویه‌های غیرزبانی مانند طرز لباس پوشیدن مرتبط است. در پرتو این رویکرد، چه بسا پیری و جوانی مفاهیمی هستند که نه بر اساس سن طبیعی، بلکه بر پایهٔ برساخته‌هایی اجتماعی استوارند.

در گذشته زبان‌شناسان اجتماعی ویژگی‌هایی را که در گفتار مردان ملاحظه می‌کردند به منزلهٔ متغیر مردانه و آنهایی را که در گفتار زنان مشاهده می‌کردند متغیر زنانه قلمداد می‌کردند (ژمن، ۲۰۰۵: ۲۴۱). امروز این رویکرد تاحدی و به دلایل مختلف تغییر کرده است. مثلاً ویژگی‌های تکراری در گفتار زنان، در گفتار مردان نیز به کار گرفته می‌شود، اما به میزان کمتر. با این استدلال، اگر ما به ویژگی‌های زبانی برجسب زنانه یا مردانه بزنیم، قطعاً در دامی زبان‌شناختی گرفتار آمده‌ایم.

دلیل دیگری که باید بر آن تکیه کرد این است که امروزه زبان‌شناسان اجتماعی بیشتر به بررسی مقوله‌های اجتماعی مانند زنانه و مردانه در اجتماعات مختلف تمایل دارند تا دریابند که این مقوله‌ها دارای چه بار معنایی هستند (اور، ۲۰۰۵: ۲۵). به نظر می‌رسد این مقوله‌ها بیشتر سازندهٔ هویت گروه‌های مختلف باشند تا منحصراً انعکاس آنها (گزنک، ۲۰۰۳: ۱۸). هنگامی که فردی در گفتار خود از یک ویژگی بیشتر از ویژگی‌های دیگر استفاده می‌کند، به دلیل جنسیت او نیست، بلکه او در چرخشی زبانی، خودش را با شیوهٔ خاصی از گفتار به شکل مرد یا زن می‌نمایاند.

با بررسی این‌گونه پدیده‌های اجتماعی-زبانی می‌توان دربارهٔ سازوکارهای تقویت هنجارها به داده‌های باارزشی دست یافت و متوجه شد که جنسیت در گفتار جماعتی مانند مهاجران افغان در ایران به چه معناست.

پس مسلم است که گفتار زنان افغان با گفتار مردان آنها متفاوت است. میزان این تفاوت برحسب عواملی مانند سن، طول اقامت در ایران و حجم مراوده با ایرانی‌ها تغییر می‌کند. در این پژوهش بارها دیدیم که دختر افغان متولد ایران کاملاً شبیه دختر ایرانی سخن می‌گوید، درحالی‌که این موضوع دربارهٔ پسرهای متولد ایران صدق نمی‌کند.

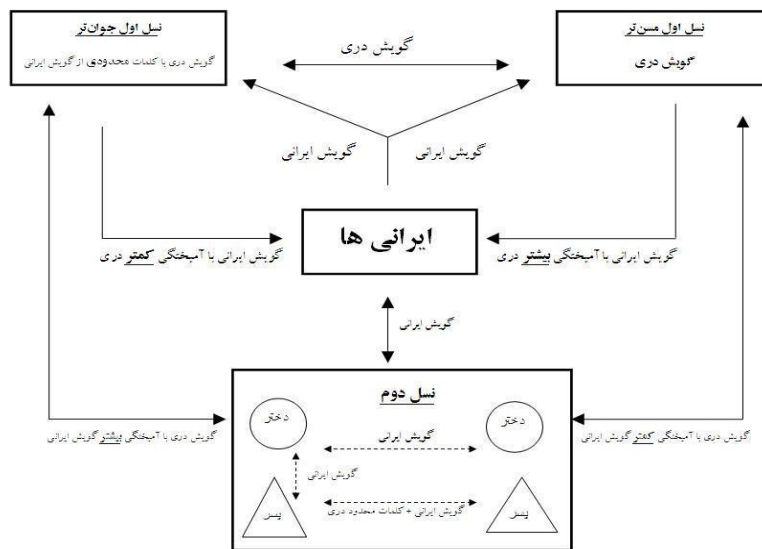
در مصاحبه‌هایی که با زنان افغان انجام گرفت کاملاً روشن شد که آنها، به‌ویژه دختران جوان، آن صورت‌های کلامی را به‌کار می‌برند که به‌زعم خودشان "بهتر" از صورت‌های کلامی مردان است؛ درواقع زنان مجموعهٔ لغت‌های غنی‌تر و چرخش‌های زبانی متنوع‌تری دارند و با ظرافت بیشتری آن را به‌کار می‌گیرند. درمجموع، زنان افغان سعی دارند زبان خود را به زبان معیار، که همان گویش محلی در ایران باشد، نزدیک‌تر کنند. برای مثال دختران مهاجر مقیم شهرک قائم حتی با یکدیگر به گویش قمی سخن می‌گویند و فراتر از آن، در گفت‌وگو با پسران افغان هم‌سن‌وسال خود، آنان را به تکلم به گویش قمی تشویق می‌کنند. این پشتکار زنانه در انتخاب زبان معیار در محاوره ویژگی مردانه نیست؛ چه مردان تمایل بیشتری به تکلم به زبان فارسی افغان (گویش غیرمعیار) دارند.

در محافل کارگری افغان مفهوم "مردانگی"^۱ قویاً به‌کار گرفته می‌شود. یکی از شاخص‌های این مفهوم سخن‌گفتن به‌صورت‌های غیرمعیار است. به‌طورکلی می‌توان گفت علت پیدایش زبان گونه‌های جنسیتی^۲ در بین افغان‌ها آن است که زبان به‌منزلهٔ پدیده‌ای اجتماعی رابطهٔ تنگاتنگی با طرز تلقی‌های اجتماعی دارد. ازاین‌رو، تفاوت گفتار زنانه و مردانه در بین مهاجران را می‌توان ازاین‌بابت دانست که جامعهٔ افغان نقش‌های متفاوتی را برای زنان و مردان خود تعیین می‌کند و الگوهای زبانی متفاوت، و به‌طورکلی، رفتارهای مطابق با آن الگوها را از هریک انتظار دارد. در اینجا می‌توان نتیجه گرفت که نقش بیشتر یک جنس در فعالیتی معین سبب تقویت تفاوت‌های زبانی بین دو جنس می‌شود. (توماس، ۱۹۹۱: ۲۳). وقتی از دختر افغان بپرسید: «چرا مانند پسرها صحبت نمی‌کنید؟» در پاسخ خواهید شنید: «برای زن پسندیده نیست که مثل مردها صحبت کند».

1. Masculinity
2. Linguistic sex varieties

تفاوتی که میان گفتار زن و مرد افغان به چشم می‌خورد ماهیتاً اجتماعی و بازتاب این واقعیت است که انتظار جامعه از زنان داشتن رفتاری "درست"تر است. یکی دیگر از دلایل تفاوت گفتاری در دو جنس محافظه‌کاری بیشتر جنس مذکر در مصاحبه‌هاست؛ چه اصولاً زن افغان، به شرطی که به پرسشگر اعتماد داشته باشد، صادقانه‌تر از مرد خود سخن می‌گوید.

روابط گویشی مهاجران افغان در ایران



تهدیدها و آسیب‌های هویتی در زبان فارسی افغانی

با وجود پیشینه و جایگاه مهمی که زبان فارسی در افغانستان دارد، در حال حاضر این زبان با ناملازمات بسیاری روبه‌روست و تهدیدها و آسیب‌هایی متوجه آن است و موجب آن شده است که شکافی در اشتراک‌های هویتی میان مردم ایران و افغانستان ایجاد شود. در واقع، مهاجران سال‌های اخیر با واژگانی بیگانه راهی ایران می‌شوند، در حالی که در دو دهه گذشته تفاوت زبانی تا این حد برجسته نشده بود. در اینجا لازم می‌آید اندکی این مسئله مهم و اساسی را بررسی کنیم. محمد کاظم کاظمی (۱۳۹۰) مهم‌ترین آنها را چنین برمی‌شمرد:

- ورود واژگان خارجی فراوان در سال‌های اخیر به زبان فارسی: این واژگان به‌ویژه در حوزه دانش و ارتباطات امروزی بیشتر مشاهده می‌شود، بی‌آنکه عزم جزمی از سوی نهادهای رسمی افغانستان برای مقابله با آن دیده شود. آنچه این مسئله را پیچیده‌تر می‌کند آن است که بسیاری از مردم افغانستان باور دارند که زبان آنها با زبان فارسی ایران متفاوت است و شاید از این‌رو است که استفاده از واژه‌های بیگانه را به واژگان فارسی ترجیح می‌دهند. بسیار دیده می‌شود که حتی بعضی نخبگان از واژگانی مثل "بایسکل"، "پروگرام" و "فاکولته" استفاده می‌کنند، با این باور که این واژگان دری‌اند و معادل‌های آنها یعنی "دوچرخه"، "برنامه" و "دانشکده" فارسی و بیگانه‌اند.

- حضور افراد تحصیل‌کرده در غرب یا پاکستان: حضور این افراد که هم‌اکنون در سمت‌های عالی دولتی یا مؤسسه‌های غیردولتی مشغول به کار شده‌اند، استفاده از زبان انگلیسی را به عادت و حتی قانونی نانوشته تبدیل کرده است و این مسئله زبان محلی را تهدید می‌کند.

- گسترش غلط‌های بسیار در سطح آوایی زبان: به‌گونه‌ای که بسیاری از واژگان، تلفظ کاملاً متفاوتی با تلفظ شیوا و فصیح فارسی به بار آورده‌اند. کاربرد کلماتی مثل "زیاف" (زیاد)، "آهین" (آهن)، "کاریرگر" (کارگر) و صدها واژه دیگر از این‌دست، گویش محاوره مردم افغانستان را برای هم‌زبانان ایرانی‌شان نامفهوم ساخته است.

- ضعف شدید زبان در سطح دستوری، به‌ویژه در رسانه‌ها: عامل این مشکل ازسویی، ضعف سواد و دانش عمومی و ناکارآمدی نظام آموزشی کشور است و ازسویی دیگر، نفوذ خارج‌رفتگان مسلط بر اردو و انگلیسی در رسانه‌هاست که با زبان فارسی بیگانه‌اند.

- زوال تدریجی گویش‌های غنی و اصیل محلی و غلبه گویش پایتخت بر دیگر گویش‌ها: این مشکل به‌سبب گسترش رسانه‌هاست. آنچه این مشکل را شدیدتر می‌کند، نبود هرگونه نهادی است که از گویش‌های محلی، مجموعه واژگان و ارزش‌های آن حمایت و محافظت کند. باید احساس تحقیری را که مردم شهرهای کوچک و روستاها به‌خاطر لهجه خود دارند به این موضوع افزود. آنها می‌کوشند این احساس را با ترک لهجه خود و پیوستن به جریان عمومی به‌کارگیری لهجه پایتخت جبران کنند.

در اینجا می‌توان دلایل کلی این نابه‌سامانی‌های تهدیدکننده و آسیب‌زای زبان فارسی افغانستان را چنین برشمرد:

۱. ضعف سواد و دانش عمومی به‌دلیل چند دهه جنگ و نابه‌سامانی‌های اجتماعی و سیاسی: در این‌زمان بسیاری از نخبگان به کشورهای دیگر پناه برده‌اند؛ بسیاری از نهادهای

دولتی و غیردولتی تخریب شده یا راکد مانده‌اند و طبقه متوسط جامعه که می‌توانست حامی دانش و فرهنگ باشد تقریباً از بین رفته است. در سال‌های اخیر، با حمایت خارجی از دانشگاه‌های دولتی افغانستان و نیز تشکیل دانشگاه‌های خصوصی، نظام آموزشی رو به بهبود نهاده است. البته نه کشورهای دیگر به تأسیس رشته‌هایی مثل زبان و ادب فارسی علاقه دارند و نه این رشته در دانشگاه‌های خصوصی طرفدار و متقاضی دارد.

۲. **مواجهه ناگهانی و همه‌جانبه افغانستان با جهان خارج، به ویژه غرب:** هم‌اکنون بخش بزرگی از فعالیت‌های علمی و فرهنگی کشور به وسیله مؤسسه‌های غیردولتی خارجی صورت می‌گیرد یا پشتیبانی می‌شود. کارمندان بومی این مؤسسه‌ها که غالباً برای اشتغال نیازمند تسلط کامل بر انگلیسی هستند، خود به صورت غیرمستقیم مروج این زبان در میان خانواده خود و در سطح جامعه می‌شوند.

۳. **سیاست زبانی پشتوزبانان افغانستان که در حاکمیت قرار دارند:** تلاش حاکمیت در هفتادسال اخیر این بوده است که از سویی زبان پشتو را زبان ملی افغانستان مطرح کند و از سوی دیگر با تأکید بر نام "دری" برای فارسی افغانستان، ارتباط آن را با خارج از کشور قطع کند. در متون درسی رسمی به صراحت از مستقل بودن "فارسی" و "دری" سخن می‌رود و حتی ریشه تاریخی اینها متفاوت وانمود می‌شود.

۴. **قطع ارتباط نسبی فارسی‌زبانان افغانستان با فارسی‌زبانان خارج از کشور:** آنچه این قطع ارتباط را پررنگ‌تر کرده است، همان تأکید حاکمیت افغانستان بر "دری" نامیدن این زبان در افغانستان و بیگانه دانستن آن با "فارسی" است.

۵. **کم‌توجهی متولیان زبان فارسی ایران به فارسی افغانستان:** حقیقت این است که فارسی‌زبانان افغانستان در تلاشی که برای حفظ این زبان در قرن اخیر به کار گرفته‌اند، سخت تنها مانده‌اند. نه حاکمیت‌های افغانستان یار آنها بوده‌اند و نه نهادهای فرهنگی و ادبی ایران. بنابر آنچه گفته شد، ضروری است که برای حفظ و بهبود زبان فارسی افغانستان و نگهداری این سرمایه عظیم انسانی فعالیت‌های مؤثری از سوی نهادهای علمی و ادبی ایران به صورت‌های زیر به عمل درآید:

الف) گسترش روابط ادبی خصوصاً در سطح ادیبان، با برگزاری همایش‌ها و برنامه‌های رسانه‌ای مشترک بین دو کشور می‌تواند گامی اساسی برای پیوند این دو زبان واحد ولی دویاره باشد. این امر موجب شناخت نظری و عملی کافی، در وهله اول برای اندیشمندان و در وهله بعد برای مردم عادی دو سرزمین خواهد شد. مردم ایران غالباً زبان فارسی را به کشور خود

منحصر می‌دانند و از میزان رواج و نفوذ آن در خارج از ایران بی‌خبرند و به همین سبب نیازی به این ارتباط حس نمی‌کنند. در مقابل بسیاری از مردم افغانستان نیز به سبب همین طرز فکر موجود در ایران، برقراری هرگونه ارتباطی را در این زمینه با دیده تردید می‌نگرند. آنچه می‌تواند این ناآگاهی را از میان بردارد، همان افزایش ارتباطات است.

ب) **اتخاذ روشی معقول و سنجیده برای بزرگداشت مفاخر ادب فارسی**، به گونه‌ای که بتوان از این راه پل وفاق و دوستی میان دو ملت هم‌زبان برپا کرد. در دهه‌های اخیر شیوه برخورد با مفاخر ادب برای تصاحب آنها در هردو کشور سبب چالش، کدورت و سوءتفاهم بسیار شده است.

ج) **تشویق رسانه‌های جمهوری اسلامی ایران، به ویژه صداوسیما، به توجه بیشتر به افغانستان از منظر اشتراک‌های فرهنگی و زبان فارسی**، اکنون آنچه از افغانستان در صداوسیما ایران دیده می‌شود، تصویر روشنی از کشور هم‌فرهنگ و هم‌زبان به دست نمی‌دهد. این می‌تواند برای رفع سوءتفاهم‌ها میان فارسی‌زبانان دو کشور و پذیرش این هم‌سویی از سوی همه اقشار جامعه مؤثر افتد.

د) **پذیرش ادیبانی از افغانستان در فرهنگستان زبان و ادب فارسی در ایران**، این باعث می‌شود ارتباط علمی-فرهنگی مؤثری بین دو کشور شکل بگیرد و این خود به حفظ زبان فارسی در افغانستان کمک شایانی خواهد کرد. حتی می‌توان با ایجاد مرکز ادبی مشترک میان ایران و افغانستان راه را برای تثبیت یک زبان فارسی هنجار و یکسان در همه این قلمرو باز کرد. با وضعیتی که در افغانستان وجود دارد، به سبب این تغییرات متوالی، بیم آن می‌رود که فارسی این کشور به زبانی مستقل بدل شود.

ه) **افزایش عرضه هدفمند و کارشناسانه محصولات فرهنگی-ادبی ایران در افغانستان**، این کار به وسیله تعامل با مؤسسه‌های دولتی و غیردولتی انتشاراتی و پخش کتاب، نهادهای برگزارکننده نمایشگاه‌های کتاب و رایزنی‌های فرهنگی جمهوری اسلامی ایران در افغانستان امکان دارد.

نتیجه‌گیری

هم‌زبانی مهاجران افغان و ایرانیان به معنای هم‌زبانی کامل نیست. تفاوت لهجه‌ها و تقاطع گویش‌ها در سازش فرهنگی آنها با محیط اثرگذار است؛ همچنین است تفاوت میان زبان گفتاری و زبان نوشتاری که می‌تواند منبع احساس تفاوت‌های فرهنگی باشد.

زبان مهاجران نسل به نسل تطور می‌یابد و تحول می‌پذیرد. به عبارت دیگر، عامل سن می‌تواند در برخورد های زبانی و وام‌گیری‌های واژگانی مؤثر باشد. زنان مهاجر نیز نسبت به مردان خود در سازش با زبان محلی و نیز فرهنگ محلی کوشاترند و آن را به‌مثابهٔ حربه‌ای برای انطباق بهتر خود و خانواده با محیط به‌کار می‌گیرند.

توجه توأمان به تهدیدها و ضرورت‌های زبان فارسی در افغانستان می‌تواند از جمله وظایف نهادهای رسمی در ایران به‌شمار رود. تفکیکی عامدانه، که به‌صورت سیاست زبانی بین زبان دری و فارسی ایجاد شده است، باعث می‌شود رفته‌رفته ارتباط بین این دو گویش کم شود و در نهایت به ضعف زبان فارسی در منطقه بینجامد. هویت مشترک زبانی میان مردمان این دو کشور همسایه در معرض تهدید قرار دارد. بنابراین تعامل فرهنگی مناسب می‌تواند این تهدیدها را کاهش دهد.

در پایان باید گفت هویت نسل‌های دوم و سوم مهاجر، که تبلور آن را در نوع گویش آنها می‌توان مشاهده کرد، بسیار در حال تغییر است و نزدیک است که به پیکره‌ای نظام‌مند تبدیل شود. امروز دیگر زبان جوانان مهاجر، در عین حال که با زبان جوانان ایرانی همسان نیست، تفاوت زیادی با نسل اولی‌ها دارد. جوان مهاجر متولد ایران به افغانستان مانند کشوری بیگانه می‌نگرد، در حالی که هنوز در کشور مقصد (ایران) به رسمیت شناخته نمی‌شود. هم‌اکنون نابه‌سامانی هویتی این نسل از مهاجران را تهدید می‌کند، اما آنچه مسلم می‌نماید این است که نسل دوم و سوم آرام‌آرام جایگاه خود را به جامعهٔ میزبان تحمیل خواهند کرد. شکل‌گیری زبان و گویش جدید خودبه‌خود هویتی جدید پدید می‌آورد؛ به‌طوری‌که فرد خود را هم افغان می‌داند و هم ایرانی و نه هرکدام به‌تنهایی! در این صورت جامعهٔ ایرانی در آینده خواه ناخواه باید خود را برای پذیرش اقلیتی ایرانی-افغان با هویتی مستقل آماده کند.

منابع

- ابوالقاسمی، محسن (۱۳۸۵) *تاریخ زبان فارسی*، تهران: سمت.
آرزو، عبدالغفور (۱۳۸۲) *چگونگی هویت ملی افغانستان*، تهران: محمدابراهیم شریعتی افغان.
برتون، رولان (۱۳۸۰) *قوم‌شناسی سیاسی*، ترجمهٔ ناصر فکوهی، تهران: نی.
جیگنز، ریچارد (۱۳۸۱) *هویت اجتماعی*، ترجمهٔ تورج یاراحمدی، تهران: شیرازه.
داوری اردکانی، نگار (۱۳۹۲) *جامعه‌شناسی زبان*، تهران: جامعه‌شناسان.
فرهنگ، محمدحسین (۱۳۸۰) *جامعه‌شناسی و مردم‌شناسی شیعیان افغانستان*، قم: مؤسسهٔ آموزشی و پژوهشی امام‌خمينی.

- کاظمی، محمد کاظم (۱۳۹۰) *فارسی افغانستان*، تهدیدها و ضرورت‌ها، تهران: فرهنگستان زبان فارسی.
- کوپانس، ژان (۱۳۹۰) *درآمدی بر مردم‌شناسی و انسان‌شناسی*، ترجمه حسین میرزائی، تهران: نشر ثالث.
- مدرسی، یحیی (۱۳۶۸) *درآمدی بر جامعه‌شناسی زبان*، تهران: مؤسسه مطالعات و تحقیقات فرهنگی.
- مسکوب، شاهرخ (۱۳۷۳) *هویت ایرانی و زبان فارسی*، تهران: باغ آیین.
- میرزائی، حسین (۱۳۸۶) *بررسی انسان‌شناختی سبک زندگی مهاجرین افغانستانی در قم*، پایان‌نامه کارشناسی ارشد، دانشکده علوم اجتماعی دانشگاه تهران.
- نرسیسیانس، امیلیا (۱۳۸۲) *مباحثی در دوزبانگی از دیدگاه علوم اجتماعی*، تهران: سازمان میراث فرهنگی کشور، معاونت پژوهشی پژوهشکده مردم‌شناسی.
- Ager, D. (2012), *Motivation in language Planning and language Policy*, Clevedon: Multilingual Matters.
- Ahearn, L. M. (2001) "Language and Agency", *Annual Review of Anthropology* 30: 109-37.
- Auer, P. F. Hinskens & P Kerswill (2005) (eds.) *Dialect change. The convergence and divergence of dialects in contemporary societies*. Cambridge: CUP.
- Baker, C. (2006), *Attitudes and language*, Clevedon: Avon.
- Banks, D. (2004), "Degrees of Newness", in Banks, David (ed.): *Text and Texture, Systemic Functional viewpoints on the nature and structure of text*, Paris, L'Harmattan, 109-124.
- Banks, D. (2005), *Introduction à la linguistique systémique de l'anglais*, Paris, L'Harmattan.
- Banks, D. (2006), "Ideology, context, and text, in a Systemic Functional model", in Girard-Gillet, Geneviève (ed.): *Aux marges du texte, Texte et co-texte* (CIREC Travaux 128), Saint-Etienne, Publications de l'Université de Saint-Etienne, 179-193.
- Bauvois, C. (2002). *Ni d'Eve ni d'Adam. Etude sociolinguistique de douze variables du français*. Paris: L'Harmattan.
- Beaud, S. (2007), "La gauche et les classes sociales : De l'éclipse au renouveau". *Mouvements*, n 50, 66-77.
- Berry, J. W. (1998). "Acculturation stress". In P.B Organista & K.M.Chun (Eds.), *Reading in Ethnic Psychology*, New York: Routledge.
- Berry, M. (1975): *An Introduction to Systemic Linguistics, Vol 1. Structures and Systems*, London, Batsford.
- Berry, M. (1977): *An Introduction to Systemic Linguistics, Vol 2. Levels and Links*, London, Batsford.
- Bhugra, D. (2004). "Migration and mental health", *Acta Psychiatr Scandinarica*, Vol. 23, pp. 243-258

- Bouffartigue, P. (ed.) (2004) *Le retour des classes sociales : Inégalités, dominations, conflits*. Paris :La Dispute.
- Chauvel, L. (2005) *Les Classes moyennes à la dérive*. Paris: Seuil.
- Coveney, A. (2002) *Variability in Spoken French*. Exeter: Elm Bank.
- Dubar, C. (2000) *La Crise des identités. L'interprétation d'une mutation*, Paris: PUF.
- Dubar, C. (2003) "Sociétés sans classes ou sans discours de classe ? ", *Liens sociaux et Politiques* 49:35-44.
- Eggs, S. (1994), *An Introduction to Systemic Functional Linguistics*, London, Pinter.
- Fairclough, N. (1995), *Critical Discourse Analysis*, London, Longman.
- Guézennec, N. (2003), "*Variations phonétiques : entre identité et interactions sociales*", *Tribune Internationale des Langues Vivantes*, 33:151-58.
- Halliday, M.A.K. & Ruqaiya Hasan (1989), *Language, Context and Text: Aspects of language in a social-semiotic perspective*, 2nd. edn., Oxford, Oxford University Press.
- Houdebine, A.-M. (ed.) (1996) *L'Imaginaire Linguistique*. Université d'Angers: Travaux de Linguistique
- Jamin, M. (2005) *Sociolinguistic variation in the Paris banlieues*. University of Kent PhD. dissertation.
- Mirzaei, H. (2013), *Les immigrés Afghans en Iran: une étude anthropologique*, Maison Méditerranéenne des Science de l'Homme, Université d'Aix-Marseille, France
- Oakes, L. (2001), *Language and National Identity*, Amsterdam: John Benjamins.
- Pooley, T. (2004) *Language, dialect and identity in Lille*. Lewiston, NY: Mellen.
- Thomas, G. (1991), *Linguistic purism*, New York: Longman.